



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۶

کاشکی از غیر تو آگه نبودی جان من  
خود ندانستی بجز تو جان معنی دان<sup>(۱)</sup> من

تا نه زد<sup>(۲)</sup> کردمی و نی تَرَدُد<sup>(۳)</sup>، نی قبول  
بودمی بی‌دام و بی‌خاشاک در عُمّان<sup>(۴)</sup> من

غیر رویت هر چه بینم، نور چشمم کم شود  
هر کسی را ره مده، ای پرده مژگان من

سخت نازک گشت جانم از لطافت‌های عشق  
دل نخواهم، جان نخواهم، آن من کو، آن من؟

همچو ابرم روئش<sup>(۵)</sup> از غیرت شیرین خویش  
روی همچون آفتابت بس بود بُرّهان<sup>(۶)</sup> من

رو مگردان یک زمان از من که تا از درد تو  
چرخ را بر هم نسوزد دود آتشدان من

تا خموشم، من ز گلزارِ تو ریحان می برم  
چون بنالم، عطر گیرد عالم از ریحان من

من که باشم مر تو را؟ من آنکه تو نامم نهی  
تو که باشی مر مرا؟ سلطان من، سلطان من

چون بپوشد جَعَدِ تو روی تو را، ره گم کنم  
جَعَدِ تو کفر من آمد، روی تو ایمان من

ای به جان من تو از افغان من نزدیکتر  
یا فغانم از تو آید، یا تویی افغان من

### حافظ، غزلیات، غزل شماره ۱۲۵

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد  
بنده طلعت آن باش که آنی دارد

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸۶

تا آمدی اندر برم شد کفر و ایمان چاکرم  
ای دیدن تو دین من وی روی تو ایمان من

### حافظ، غزلیات، غزل شماره ۲۳۳

دست از طلب ندارم تا کام من برآید  
یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید

### حافظ، غزلیات، غزل شماره ۴۳۵

با مُدعی مگوئید اسرار عشق و مستی  
تا بی‌خبر بمیرد در دردِ خودپرستی

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید  
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مغانم  
با کافران چه کارت گر بت نمی‌پرستی

### حافظ، غزلیات، غزل شماره ۴۳۴

تا فضل و عقل بینی بی‌معرفت نشینی  
یک نکته‌ات بگویم خود را مبین و رستی

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۰۶

تمثیل مرد حریص نابیننده، رزاقی حق را، و خزاین رحمتِ او را به موری که در خرمنگاه بزرگ با دانهٔ کندم می‌کوشد و می‌جوشد و می‌لرزد و به تعجیل می‌کشد  
و سَعَتِ آن خرمن را نمی‌بیند

مور بر دانه بدان لرزان شود  
که ز خرمنهای خوش اعمی<sup>(۱)</sup> بود

می‌کشد آن دانه را با حرص و بیم  
که نمی‌بیند چنان چاش<sup>(۲)</sup> کریم

صاحب خرمن همی‌گوید که هی  
ای ز کوری پیش تو معدوم<sup>(۳)</sup> شی

توز خرمنهای ما آن دیده‌ای  
که در آن دانه به جان پیچیده‌ای

ای به صورت ذره، کیوان را ببین  
مور لنگی، رو سلیمان را ببین

تو نه‌ای این جسم، تو آن دیده‌ای  
وا رهی از جسم، گر جان دیده‌ای

آدمی دید است، باقی گوشت و پوست  
هرچه چشمش دیده است آن چیز اوست

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶

دیده‌ای کو از عدم آمد پدید  
ذات هستی را همه معدوم دید

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۷

ای برادر تو همان اندیشه‌ای  
ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای

گر گُست اندیشه‌ تو گلشنی  
ور بود خاری تو هیمة<sup>(۳)</sup> گلخن<sup>(۳)</sup>

گر گلابی بر سر جیبت زنند  
ور تو چون بولی<sup>(۳)</sup> برونِت افکنند

\*\*\*\*\*

گر در دل تو گل گذرد، گل باشی  
ور بلبل بی قرار، بلبل باشی

تو جزوی و حق کل است اگر روزی چند  
اندیشه کل، پیشه کنی کل باشی

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۹

نعمت جنّاتِ خوش، بر دوزخی  
شد مُحرّم<sup>(۱۳)</sup>، گرچه حق آمد سخی<sup>(۱۴)</sup>

در دهانش تلخ آید شهید خُلد<sup>(۱۵)</sup>  
چون نبود از وافیان در عهد خُلد

مر شما را نیز در سوداگری  
دست کی جنبد چو نبود مشتری؟

کی نَظاره<sup>(۱۶)</sup> اهل بخریدن بُود؟  
آن نَظاره گول<sup>(۱۷)</sup> گردیدن بُود

پُرس پُرسان، کین به چند و آن به چند؟  
از پی تعبیر وقت و ریش‌خند

از ملولی کاله<sup>(۱۸)</sup> می‌خواهد ز تو  
نیست آن کس مشتری و کاله‌جو

کاله را صد بار دید و باز داد  
جامه کی پیمود<sup>(۱۹)</sup> او؟ پیمود باد<sup>(۲۰)</sup>

کو قُدوم و کَرّ و فَرّ مشتری  
کو مزاح گنگلی<sup>(۲۱)</sup> سَرسری

چونکه در ملکش نباشد حَبّه‌ای  
جز پی گنگل چه جوید حَبّه‌ای<sup>(۲۲)</sup>؟

در تجارت نیستش سرمایه‌ای  
پس چه شخصِ زشتِ او، چه سایه‌ای

مایه در بازار این دنیا زر است  
مایه آنجا عشق و دو چشم تر است

هر که او بی‌مایه‌یی بازار رفت  
عمر رفت و، بازگشت او خام تفت<sup>(۲۳)</sup>

هی کجا بودی برادر؟ هیچ جا  
هی چه پختی بهر خوردن؟ هیچ با<sup>(۳۴)</sup>

مشتری شو تا بجنبد دست من  
لعل زاید معدن آبست<sup>(۳۵)</sup> من

مشتری گرچه که سست و بارد<sup>(۳۶)</sup> است  
دعوت دین کن، که دعوت وارد است

باز پَران کن حمام<sup>(۳۷)</sup> روح گیر  
در ره دعوت طریق نوح گیر

خدمتی می‌کن برای کردگار  
با قبول و ردِّ خَلْقانت چه کار؟

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴۶

داستان آن شخص که بر در سرایی نیم شب سَحوری میزد همسایه او را گفت که آخر نیمشب است سحر نیست و دیگر آنکه در این سرای کسی نیست، بهر که می‌زنی؟ و جواب گفتن مطرب، او را

آن یکی می‌زد سَحوری<sup>(۳۸)</sup> بر دری  
درگهی بود و رواق<sup>(۳۹)</sup> مهتری<sup>(۴۰)</sup>

نیمشب می‌زد سَحوری را به جدِّ  
گفت او را قایلی<sup>(۴۱)</sup> کای مُسْتَمِدِّ<sup>(۴۲)</sup>

اولاً وقت سحر زن این سَحور  
نیمشب نبُود گه این شر و شور

دیگر آنکه فهم کن ای بوالهوس<sup>(۴۳)</sup>  
که درین خانه درون، خود هست کس؟

کس درینجا نیست جز دیو و پری  
روزگار خود چه یاوه می‌بری؟

بهر گوشی می‌زنی دف، گوش کو؟  
هوش باید تا بداند، هوش کو؟

گفت: گفنی بشنو از چاکر جواب  
تا نمانی در تَحیر و اضطراب

گرچه هست این دم بر تو نیم‌شب  
نزد من نزدیک شد صبحِ طرب\*

هر شکستی پیش من پیروز شد  
جمله شبها پیش چشمم روز شد

پیش تو خون است آبِ رودِ نیل  
نزد من خون نیست، آب است ای نیل<sup>(۳۴)</sup>

در حق تو آهن است آن و زُخام<sup>(۳۵)</sup>  
پیش داود نبی موم است و رام\*\*

پیش تو گه بس گران است و جَماد<sup>(۳۶)</sup>  
مطرب است او پیش داود، اوستاد

پیش تو آن سنگریزه ساکت است  
پیش احمد او فصیح<sup>(۳۷)</sup> و قانت<sup>(۳۸)</sup> است

پیش تو اُستونِ مسجد مرده‌ای است  
پیش احمد عاشقی دل برده‌ای<sup>(۳۹)</sup> است

جمله اجزای جهان پیش عوام  
مُرده و پیش خدا دانا و رام

آنچه گفתי کاندرین خانه و سرا  
نیست کس، چون می‌زنی این طبل را؟

بهر حق این خلق زرها می‌دهند  
صد اساس خیر و مسجد می‌نهند

مال و تن در راه حجِّ دوردست  
خوش همی‌بازند چون عَشاقِ مست

هیچ می‌گویند کان خانه تهی ست؟  
بلکه صاحب‌خانه، جان مُختَبی<sup>(۴۰)</sup> ست

پُر همی بیند سرای دوست را  
آنکه از نورِ اله استش ضیا

بس سرای پر ز جمع و اَنْبُهَى<sup>(۴۱)</sup>  
پیش چشم عاقبت‌بینان تُهی

هر که را خواهی تو در کعبه بجو  
تا بروید در زمان او پیش رو

صورتی کو فَاخِر و عالی بود  
او ز بَیْتُ اللهِ<sup>(۴۲)</sup> کی خالی بود؟

او بود حاضر، مُنَزَّه از رِتَاج<sup>(۴۳)</sup>  
باقی مردم برای احتیاج

**\* قرآن کریم، سوره هود(۱۱)، آیه ۸۱**

...أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ.

آیا سپیده دمان نزدیک نیست؟

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۵**

این چنین لطفی چو نیلی می رود  
چونکه فرعونیم، چون خون می شود

خون همی‌گوید: من آبم، هین مریز  
یوسفم، گرگ از توام ای پر ستیز

تو نمی‌بینی که یار بردبار  
چونکه با او ضد شدی، گردد چو مار

لَحْمِ<sup>(۴۴)</sup> او و شَحْمِ<sup>(۴۵)</sup> او دیگر نشد  
او چنان بد، جز که از مَنظَر نشد

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۰۳**

آهن از داود، مومی می شود\*\*  
موم، در دستت چو آهن می بُود

### \*\* قرآن کریم، سوره سبأ (۳۴)، آیه ۱۱۰ و ۱۱۱

وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرُ وَاللَّنَّا لَهُ الْحَدِيدَ (۱۰)

و ما از فضل خود به داود بخشیدیم و گفتیم: ای کوه ها و ای پرندگان، شما نیز با نیایش داود، همنوا شوید و آهن را برای او نرم کردیم.

أَنْ أَعْمَلَ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۱۱)

و گفتیم: زره بساز و در بافتن آن، اندازه نگه دار و نکو کاری کنی که من آنچه کنی بینا و بصیرم

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵۴

اظهار معجزه پیغمبر، به سخن آمدن سنگریزه در دست ابوجهل و کواهی دادن سنگریزه بر حقیت محمد به رسالت او

سنگ ها اندر کف بوجهل بود  
گفت: ای احمد بگو این چیست زود؟

گر رسولی، چیست در مشتم نهان؟  
چون خبر داری ز راز آسمان

گفت: چون خواهی؟ بگویم آن چه هست؟  
یا بگویند آنکه ما حقیق و راست؟

گفت بوجهل: این دوم نادرترست  
گفت: آری حق از آن قادرترست

از میان مشتم او، هر پاره سنگ  
در شهادت گفتن آمد، بی درنگ

لا اله گفت، الا الله گفت  
گوهر احمد، رسول الله سفت<sup>(۴۶)</sup>

چون شنید از سنگ ها بوجهل این  
زد ز خشم، آن سنگها را بر زمین

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۱۳

أُسْتُنُّنَ<sup>(۴۷)</sup> حَنَانَهُ<sup>(۴۸)</sup> از هَجْرِ<sup>(۴۹)</sup> رسول  
ناله می‌زد همچو اربابِ عَقُولِ<sup>(۵۰)</sup>



گفت پیغمبر: چه خواهی ای ستون؟  
گفت: جانم از فراق گشت خون

مَسْنَدَت (۵۱) من بودم، از من تاختی  
بر سر منبر، تو مَسْنَد ساختی

گفت: می خواهی تو را نخلی کنند  
شرقی و غربی ز تو میوه چنند (۵۲)؟

یا در آن عالم حقت سروی کند  
تا تر و تازه بمانی در ابد؟

گفت: آن خواهم که دایم شد بقاش  
بشنو ای غافل، کم از چوبی مباش

(۱) معنی دان: آنکه حقیقت و سیر چیزی را ادراک کند

(۲) رَد: عدم پذیرش

(۳) تَرَد: تردید کردن، شک کردن

(۴) عُمَان: دریا، دریای عُمَان

(۵) رَوْتُش: ترشروی، عبوس، اخمو

(۶) بُرْهَان: حجت، دلیل

(۷) اُعمی: کور

(۸) چاش: غله پاک کرده شده، خرمن کوفته شده

(۹) مَعْلُوم: نیست‌شده، نیست و نابود

(۱۰) هیمه: هیزم

(۱۱) گُلْحَن: آتش‌خانه حمام، تون

(۱۲) بول: ادرار

(۱۳) مَحْرَم: تحریم شده، حرام شده

(۱۴) سَخی: بخشنده، سخاوتمند

(۱۵) خُلْد: بقا، جاودانگی، بهشت

(۱۶) نَظَارَه: تماشاکنندگان، تماشاچیان

(۱۷) گول: نادان، احمق

(۱۸) کاله: کالا، متاع

(۱۹) جامه پیمودن: در اینجا به معنی خریدن لباس

(۲۰) باد پیمودن: تعبیری است از بیهوده کاری

(۲۱) گَنگَل: هزل، مسخرگی، شوخی

(۲۲) جَبّه: جامه گشاد و بلند که روی جامه‌های دیگر بر تن کنند

(۲۳) تَفْت: تند و با شتاب

(۲۴) هیچ با: آش هیچ و پوچ، با به معنی آش است

(۲۵) آبست: آبستن

(۲۶) یارد: سرد

(۲۷) خَمَام: کیوتر، جمع: خَمَائِم

(۲۸) سَحُورِی: آواز برکشیدن و طبل و ساز نواختن بر در خانه بزرگان به طلب اجر یا طعامی که در سحرگاهان ماه رمضان می‌خورند.

(۲۹) رَوَاق: پیشگاه خانه، ایوان

(۳۰) مِهْتَر: بزرگتر

(۳۱) قَائِل: گوینده

(۳۲) مَسْتَمِد: یاری‌خواهنده

(۳۳) بَوَالِهَوس: آنکه هوس بسیار دارد، پرهوس

(۳۴) نَبِیل: نجیب، شریف، اصیل

- (۳۵) خُخام: گونه ای سنگ آهکی که تا حدی شفاف است و قابلیت صیقل شدن دارد
- (۳۶) جَماد: جامد، هر چیز بیجان و بیحرکت
- (۳۷) فُصیح: سخن ور، زبان آور
- (۳۸) قانیت: خدا ترس، خاضع، نیایشگر
- (۳۹) دل برده: عاشق
- (۴۰) مَحْتَبی: پنهان کرده شده
- (۴۱) اُنْبُه: مخفف انبوه، بسیار، متعدد
- (۴۲) بَیْتُ الله: خانه خدا
- (۴۳) رِتاَج: در بزرگ، جمع: اَرتاج
- (۴۴) لَحْم: گوشت
- (۴۵) شَحْم: چربی، بیه
- (۴۶) گوهر سُفَتَن: سوراخ کردن گوهر، سخنان نغز گفتن
- (۴۷) اَسْأَن: ستون
- (۴۸) حَنَّانَه: ناله کننده
- (۴۹) هَجْران و دوری
- (۵۰) ارباب عُقول: صاحبان عقل و خرد
- (۵۱) مَسْنَد: تکیه گاه
- (۵۲) چَیْنَد: بچینند